

بخش چهارم یک سفر ۱۳۰۰ کیلومتری

سورچی با فریاد خود اسبها را وادار می‌کرد در سربالائی شدید دره تندتر حرکت کنند. آب در بستر رودخانه چند شاخه بود. درختان ساحلی هنوز سرسبز بوده و در اطراف مسیر بوته‌هایی سبز شده بود. از کنار چند کاروان اسب با بار زغال سنگ گذشتیم. کشاورزانی با اسب و الاغ با بار محصولات کشاورزی در حرکت بودند. گدایان، پیاده‌ها، سوارکاران، سربازان، زنان محببه با چادرهای بزرگ آبی رنگ با خال‌های سفید در جاده تردد می‌کردند. از کنار تعدادی حمال که پس از کار در قسطنطنیه و پس‌انداز مبلغی، در حال بازگشت به روستاهای خود بودند گذشتیم. گاهی از کنار فروشندگان میوه که سیب، گلابی و انگور می‌فروختند عبور می‌کردیم. گاهی قهوه‌خانه‌ای دیده می‌شد که مسافران خسته در آنها استراحتی کرده و گلویی تازه می‌کردند. دره تنگتر شده و در سمت راست به صخره‌ها و پرتگاه‌هایی ختم می‌شد. خانه‌ها مانند آشیانه پرستوها به نظر می‌رسیدند. در روستای حاجی‌محمد توسط پلی از روی رود عبور کردیم. جاده از سینه کوهی بالا رفت. میزان آب رود حدود ۵ تا ۶ مترمکعب در ثانیه بود. در کالسکه‌ای که از روبرو می‌آمد یک کشیش ارمنی با زن و بچه‌های خود نشسته بود. بالای تپه‌ای محوطه اندکی باز شد و منظره زیبایی پدید آمد. قلّه یکی از کوه‌های مقابل سپیدپوش بود. در محلی خطر سقوط وجود داشت و با سنگ نرده‌ای کشیده شده بود. هر از گاهی کارگران مشغول مرمت جاده بودند. آنها نهایت سعی خود را به خرج می‌دادند تا این شاهراه مهم قابل تردد باشد. گله‌های گوسفند بین چراگاه‌ها در حرکت بودند. کاروانی با بار آجر پخته از آجرپز خانه به سمت شهر می‌رفت. از تعداد مردان با کلاه ترکی فز کاسته شد و در عوض مردها دستمال سیاهی به سر بسته بودند. عده‌ای فز داشته و عمامه‌ای دور آن پیچیده بودند. لباس اهالی به رنگ‌های سیاه، قهوه‌ای یا سرخ تیره بود. شلوار آنها که در بالا گشاد و کیسه‌ای شکل بود در قوزک پا تنگ می‌شد.

جاده از کنار درختان چنار و نارونی که فقط تعدادی از برگ‌های آنها باقی‌مانده بود می‌گذشت. از کنار روستای آیواسیل^۱ و گورستان آن عبور کردیم. از روی یک پل سنگی به روی جویباری گذشتیم. در خیابان‌های باز روستا عده‌ای ترک بیکار در انتظار افطار لحظه شماری می‌کردند اما کودکان مشغول خوردن و بازی بودند. جریان آب رود گاهی

خروشان و گاهی آرام بود. در میان تپه‌های سرسبز تعدادی جویبار آب خود را به رود می‌ریختند. مسیر سربالائی ما را به روستای لارخان^۱ رساند. در روستای دیگری از روی رود حصیر اوغلو توسط یک پل سنگی عبور کردیم. یک گله بزرگ گوسفند در راه ترابوزان بود تا از آنجا به قسطنطنیه حمل شده و در بازار فروخته شود. سگ‌های گله شبیه گرگ بودند.

ترک‌ها، کردها و ارامنه با چهره ریش‌دار و آفتاب‌سوخته، با لباس‌های کهنه در جاده سفر می‌کردند اما در مجموع هرچه از ترابوزان که مرکز این قسمت از آسیای صغیر می‌باشد دور می‌شدیم رفت و آمد کمتر می‌شد. روستای ماتاراجیک^۲ روستای بزرگی بود و چند کارگاه داشت. کاروانسرای آن یک اسطبل سر باز داشت و کاروان‌های تجاری ایران به ترابوزان در آن اطراق کرده بودند. آنها تا مقصد فقط یک منزل پیشرو داشتند. روستا در شیب کوهپایه‌ای واقع شده بود و برای حفظ تراز، خانه‌های چوبی را به روی پایه‌های سنگی ساخته بودند. به خاطر شیب زمین ارتفاع پایه در یک سمت بیشتر از سمت دیگر بود. اکثر خانه‌ها در حال فروریزی بودند. سقف اکثر آنها از پوشال بود و پلکانی سنگی به ایوان خانه‌ها می‌رسید. اهالی برگ تنباکو را برای خشک شدن در کنار جاده آویزان کرده بودند. پل سنگی محکمی به روی رود ساخته شده بود و گورستان آبادی با درخت‌های بید در دهانه سمت راست آن قرار داشت. در بعضی از مزارع روستائیان مشغول کار بودند. دره تنگ و پر پیچ و خم بود. آب رود به سنگ‌های بزرگ اصابت می‌کرد. پس از آبادی گانی‌پلت^۳ گردنه‌ای جاده را به بالای کوهی رساند. در دامنه کوه در سمت راست مسیر، گوسفندان مانند نقاط ریزی مشغول چرا بودند. دریای سیاه پشت این کوه‌ها واقع شده بود. حالا بالای تپه‌ها بودیم و صدای رود به زحمت به گوش می‌رسید. چشمه‌هایی که دهانه آنها سنگچین بود از زمین می‌جوشید. سمت چپ جاده دره‌ای با صخره‌ها و پرتگاه‌ها بود. آبادی آتلی‌کیلسا^۴ خانه‌های منفردی داشت و روستای جویشلیک^۵ فقط از یک خیابان تشکیل می‌شد. در کارگاهی کارگران اسبی را نعل می‌کردند. کاروان اسبی با بار الوار راهی ترابوزان بود. در روستا یک مناره کوچک و کهنه وجود داشت. ما در این روستا توقف کردیم. تعدادی از خانه‌های روستا با رنگ سفید، پنجره‌های ۶ ضلعی و سقف گیاهی، شبیه خانه‌های روستاهای اروپائی بود. من از پنجره اطاق خود در مهمانخانه آبادی منظره زیبایی رو به دره داشتم. آب رود بسیار خروشان بود.

سورچی همزمان آشپز من هم بود و پلو خوشمزه‌ای تهیه کرد که با نان، تخم‌مرغ و چای صرف کردیم. مأموریت یکی از سوارکاران همراهان ما به پایان رسید و مراسم تعویض او تحت نظر افسری انجام شد. گاری باری من به زیر سقفی برده شد و دو کارگر که مسئول حفظ اسباب من بودند بالای بسته‌ها خوابیدند. این ماجرای اولین روز سفر طول و دراز من به مقصد هند بود.

دو تختخواب فلزی در اطاق بود اما من از ترس حشرات موزی در تختخواب فبری خودم خوابیدم. حتماً تابستان‌ها این حشرات موزی غوغا می‌کنند به ویژه گونه‌ای از آنها که به رختخواب می‌چسبند. اما در فصل خنک سال آزار آنها کمتر است. به‌هر حال صبح روز

۱. Larkhan. ۲. Mataradjik. ۳. Ganni Pelet. ۴. Attili Killa. ۵. Djevislik.

بعد بدون دادن خونی به آنها از خواب بیدار شدم.

ساعت ۳ بامداد روز ۱۴ نوامبر سورچی درب اطاق مرا زد و گفت ساعت حرکت فرا رسیده بود. او شمع روشن کرد و صبحانه را پیش آورد. ساعت ۴ و نیم به راه افتادیم. گاری بارها ساعت ۲ حرکت کرده بود. دو دره در این روستا به هم مربوط می‌شدند. دره کوچکتر به نام میریامانا^۱ و دره بزرگتر که ما در آن از ساحل سمت راست رود حرکت می‌کردیم هامسی‌کوی^۲ خوانده می‌شد. تعدادی بوته و چند درخت در ساحل رود روئیده بود. در میان گورستان روستا چند درخت وجود داشت که شیب تیره آنها در گرگ و میش بامدادی بسیار زیبا می‌نمود. خروس‌های روستا با بانگ خود فرا رسیدن روز جدیدی را نوید می‌دادند. نور ماه برای روشن کردن محیط کافی نبود. نسیم‌خکی از جانب دره می‌وزید. شدیداً علاقه داشتیم منظره را در نور بامدادی ببینیم. مسیر کوتاهی از جاده به سمت ساحل رود می‌رفت. لاشهٔ سگ مرده‌ای در کنار آن به چشم می‌خورد و من آن را با جسد گرگ اشتباه گرفتم. با عبور از روی پل سنگی کوچکی صدای شرشر آب به گوش رسید. با رسیدن به کاروان اسبی صدای برخورد سم اسب‌ها به سنگفرش جاده در تاریکی بامدادی به صداهای دیگر اضافه شد. گاهی یک مسافر پیاده دیده می‌شد اما به سرعت از نظرها ناپدید می‌گشت. سورچی دهن دره می‌کرد ولی به هر صورت باید خود را بیدار نگه می‌داشت. او به علت شدت سرازیری مسیر، از سرعت حرکت کاست. سربازی که در کنار کالسکهٔ من حرکت می‌کرد گاهی چرت می‌زد و سر او به روی شانه می‌افتاد. سرباز دیگری گاری باری را همراهی می‌کرد. به یک تنگهٔ باریک رسیدیم. اهالی روستای مکسیلا^۳ پس از صرف سحری به خواب خوشی فرو رفته بودند. چراغ روغنی کوچکی پشت پنجرهٔ یکی از خانه‌ها روشن بود. خارج از انباری تعداد زیادی بسته به صورت درهم و برهم به روی هم انباشته شده بود.

هوا اندک اندک روشن شد و قلهٔ سپیدپوشی در مقابل ما پدید آمد. نسیم بامدادی هوا را سرد کرده بود. اهالی روستای کرemitلی^۴ به خواب خوشی فرو رفته و روستا در سکوت مطلق قرار داشت. مسیر از دره‌ای بالا رفت. آب رود رفته‌رفته کمتر و کمتر می‌شد. تعداد اندکی درخت در ۲ طرف جاده وجود داشت. ساعت ۶ و نیم هوا روشن شد و آسمان آبی از میان ابرها پیدا گشت. روز جدیدی آغاز شده بود که پیش از تاریکی شب ما را به ارتفاعات آسیای صغیر می‌رساند. در روستای موکه^۵ برگ درختان زرد شده بود. از نظر گیاهی منطقه شبیه کشور سوئد بود اما پس از روستای توزخانلار^۶ کوه‌ها بدون درخت شدند. صخره‌ها شبیه هرم‌هایی به روی ستون‌هایی از جنس سنگ بودند. منظره زیر نور آفتاب صبحگاهی بسیار زیبا و دیدن آن لذت‌بخش بود. صخره کوتاهی در سمت چپ مسیر بود و سمت راست به پرتگاهی منتهی می‌شد. در این شرایط ملاقات یا سبقت گرفتن از کاروان‌ها که در این محدوده به تعداد آنها اضافه شده بود به سختی انجام می‌شد. بار تعدادی از آنها نفت بود که در راه مرکز آسیای صغیر بودند. الاغ‌ها علاقهٔ شدیدی به توقف ناگهانی در وسط جاده داشتند.

۱. Mirjamana . ۲. Hamsi Koy . ۳. Meksila . ۴. Keremitli . ۵. Mooke . ۶. Tus Khanlar

کیفیت جاده هنوز خوب بود و از آن به خوبی نگهداری شده بود. از گل و برف خبری نبود اما جاده پیچ و خم زیادی داشت و اغلب، تخته‌سنگ‌های بزرگ را دور می‌زد. جاده گاهی از روی پل‌های سنگی کوچک و بزرگی عبور می‌کرد. گروهی مرد و زن خواب آلود تنگاتنگ هم به‌روی رختخواب‌های خود در ۲ گاری ساکت و آرام نشسته بودند. البته جیرجیر چرخ گاری گفتگو را مشکل می‌کرد. با اینکه اندکی از روز می‌گذشت اما اهالی روستای هامسی‌کوی به علت ماه رمضان هنوز در خواب بودند تا از ساعات گرسنگی اندکی کاسته شود.



ما روزانه در ۲ نوبت حرکت می‌کردیم. اندکی بعد قدری توقف کردیم تا اسب‌ها استراحت کنند. من صبحانه‌ای صرف کرده، چند عکس گرفته و مطالبی یادداشت نمودم. همراهان من هم از فرصت استفاده کرده و چرتی زدند. پس از حرکت، مسیر همچنان سربالائی بود. رود ته دره از بالا مانند ریسمان روشن باریکی بود که ۲ نوار زرد آن را احاطه کرده بود. جاده مسیرهای خودجوش درهمی شد. به فشردگی جنگل اضافه گشت. نوک درختان قسمت پائین کوه با ما همراه بودند ولی جلوی دید مرا نمی‌گرفتند. تعدادی زن بدون حجاب اسلامی، مقداری سوخت طبیعی حمل می‌کردند. دختر خردسالی با لباس سرخ رنگ در سرایشی کوه، ساقه‌های خشک شده درختان را جمع می‌کرد. او به سرعت از میان درختان عبور کرد و پس از نیم‌نگاهی به‌ما ناگهان غیب شد. در این منطقه از خانه و باغ خبری نبود. ما در داخل جنگل‌های وحشی با رنگ‌های پائیزی که بسیار زیبا بود حرکت می‌کردیم. گاهی چشمه‌ای دیده می‌شد که با تنه درختان حوضی برای آن ساخته بودند و حیوانات از آنها آب می‌خوردند. آب چشمه‌ای مانند یک آبشار کوچک از بالای صخره مرتفعی فرو می‌ریخت و برای رسیدن به رود و دریا عجله داشت. در درهٔ بکچیکر^۱ مسیر از سمت چپ دره امتداد یافت اما به زودی به سمت راست آن مراجعت کرد. پس از گذشتن از قسمتی از جاده که ریخته بود و در چاله‌های آن

Bektjiker .۱

آب جمع شده بود به محلی رسیدیم که قسمت‌های کوچکی از مسیر برف داشت. به زودی از فشرده‌گی جنگل کاسته شده و بالاخره کوه‌ها کاملاً بدون درخت شدند. جاده پیچ و خم زیادی داشت. نوک کوه‌ها گرد بود. در محلی چند دره به هم می‌رسید. به آرامی به گذرگاهی به نام سیگانا^۱ با چند کلبه در ارتفاع ۲۰۲۵ متری رسیدیم. دید آنها به سمت کوه‌هایی که تا انتهای افق ادامه داشت غوغا می‌کرد. کوه‌های دور دست سمت جنوب، قله‌های سپیدپوشی داشتند. دمای هوا در روستای هامسی‌کوی ۱۵ و در این نقطه ۷ درجه سانتیگراد بود. پس از توقف کوتاهی برای استراحت اسب‌ها مجدداً حرکت کردیم. حالا مسیر سرازیری، گلی و برفی بود و سرعت ما بیشتر شد. درختان سرو کوه‌های این منطقه در کوهپایه تبدیل به جنگل وحشی کاج شدند. در عمق زیر پای ما ۴ گردنه مسیر دیده می‌شد و مسافرین مانند نقاطی به نظر می‌رسیدند. آدم از دیدن چنین جاده خوبی در قسمت آسیائی ترکیه متعجب می‌گشت. البته این یک راه تجاری پر رفت‌وآمد بین ترابوزان و تهران بود که از ارزروم عبور می‌کرد اما من انتظار نداشتم این جاده حتی از جاده قسطنطنیه به تراپیا هم بهتر باشد. شاید به این دلیل که سلطان در شرکت کشتیرانی ترکیه سهام زیادی داشت به عمد به آن جاده رسیدگی نمی‌کردند تا حمل‌ونقل با کشتی انجام گیرد. گردنه پنجم از سمت چپ دره می‌گذشت. هنگامیکه فکر می‌کردم این نگهبانان به چه دردی می‌خورند به ارابه بارها رسیدیم و از آنها سبقت گرفتیم. من به گاریچی دستور داده بودم در سرازیری با سرعت کمتری حرکت کند تا به بارها آسیبی نرسد. اما پس از تنگه سیگانا سرعت آنها زیاد بود. یکی از سربازان آن را به گاریچی گوشزد کرد و گاریچی گفت که سرباز نباید در کار او دخالت کند. سرباز سیلی محکمی به گوش او زد و گاریچی با تسمه خود ضربه‌ای به سرباز وارد آورد. سرباز عصبانی شد و با قنداق تفنگ ضربه‌ای به صورت او زد. صورت گاریچی زخمی شد و لباس او خونین گشت. گاریچی با عصبانیت خنجر خود را کشید و به سمت سرباز خیز برداشت. سرباز هم تفنگ خود را به سوی او نشانه رفت. در این لحظه ما به آنها رسیده و توقف کردیم. به کمک سورچی و سرباز دیگر آنها را از هم جدا کرده و از انجام قتلی جلوگیری نمودیم. من به سرباز دستور دادم صحنه را ترک کند. در چشمه‌ای صورت گاریچی را شسته و با حوله و چند دستمال پانسمان کردم. او تا شب آن روز از درد به خود می‌پیچید و کم کار شده بود.

از میان روستاهای باده^۲ که آخرین روستا در منطقه برفی بود به آبادی سیگانا رسیدیم. من در ایوان طبقه دوم مهمانخانه آبادی نشستم. کاروان شتر بزرگی در انباری در نزدیکی ما اطراق کرده بود. چند لحظه بعد با افسر جوان ترکی که از مأموریتی در موش^۳، منطقه‌ای در جنوب ارزروم و نزدیکی دریاچه وان، مراجعت می‌کرد آشنا شدم. او در آنجا با شورشیان ارمنی جنگیده بود. به گفته او ارامنه شورشیان خطرناکی بودند که باید قتل‌عام می‌شدند. او به همراه ۱۲ واحد کرد موفق شده بود ۲۰ تن از ارامنه را که سلاح خوبی نداشتند از میان بردارد. او در راه استانبول بود تا گزارش عملیات را به ستاد فرماندهی تقدیم کند.

سالن بزرگ مهمانخانه پر از مسافر بود. اکثر ترک‌ها فز یا عمامه به سر داشته و

مشغول صرف چای، قلیان و صحبت بودند. کاروان‌ها معمولاً نیمه‌شب به راه افتاده و تا حدود ظهر پیشروی می‌کردند. پس از غذا دادن به شترها یا رها کردن آنها برای چرا اندکی چرت می‌زدند تا از طول روز کاسته شده، گرسنگی و تشنگی روزه را کمتر احساس کنند. آنها نزدیکی افطار بیدار شده و پس از صرف غذا تا موقع حرکت به نوشیدن چای، کشیدن قلیان و صحبت کردن می‌پرداختند. پیش از طلوع آفتاب به پشت شتر و یا در قهوه‌خانه‌های صبحانه صرف می‌شد. سورچی من نیز هنگام کار نان و کشمش می‌خورد و چند سیگار دود می‌کرد. در دره‌ای که بودیم رود کارشوت^۱ که در نهایت در منطقه تیره بولو^۲ در غرب ترابوزان به دریای سیاه می‌ریخت، جاری بود.

ساعت ۳ بامداد سورچی درب اطاق مرا به صدا درآورد و ساعت ۴ و نیم حرکت آغاز شد. مدتی در خیابان‌های آبادی حرکت کردیم تا به جاده رسیدیم. سربالائی شدید بود و جاده چاله‌های زیادی داشت. با آب شدن برف و جریان چند جویبار از صخره‌ها که برای رسیدن به رود عجله داشتند جاده گلی و خراب شده بود. هر چه از دریا دور می‌شدیم وضع جاده خراب‌تر می‌شد. جاده از سمت چپ دره‌ای گذشت. در سمت راست، صخره‌های مرتفعی وجود داشت و پرتگاه‌های خطرناکی ایجاد شده بود. هوا ابری بود و تاریکی اجازه دیدن نمی‌داد. مه صبحگاهی دره را پر کرده بود و درختان به سختی قابل تشخیص بودند. در قسمت‌های خطرناک جاده نرده کشیده شده بود. پس از روستای خانراخانلار^۳ تقریباً هم سطح قله کوه‌های بلند بودیم. طرف دیگر جاده همچنان صخره و تخته‌سنگ بود. سایه کالسکه و اسب‌ها زیر نور ماه ما را همراهی می‌کردند. مجدداً جاده صاف و بهتر شد. آنگاه سرازیری آغاز گشت. پیچ و خم گردنه‌ها طول مسیر را ۲ برابر می‌کرد. بالاخره به ته دره رسیدیم و از روی پلی عبور کردیم. ۲ مسیر موازی هم پیش می‌رفت. در نزدیکی یک پرتگاه صخره‌ای جاده بسیار باریک شد. امیدوار بودم کالسکه‌ای از طرف مقابل نیاید زیرا عبور از کنار هم غیرممکن بود. سورچی از وسط جاده می‌راند و من خودم را آماده کرده بودم تا در صورت وقوع حادثه‌ای از کالسکه بیرون بپریم.

قله کوه‌های شرقی رفته‌رفته با برآمدن آفتاب به رنگ بنفش درآمد. مسیر هنوز سرازیری بود. از روستای کوپری باشی^۴ که بازار منحنی شکل داشت گذشتیم. در سکوت بامدادی انعکاس جیرجیر چرخ‌های کالسکه در میان خانه‌های کوتاه و کلبه‌ها انعکاس شدیدی داشت. رود ایچی‌سو^۵ در این روستا جاری بود. در روستای آرتاسا^۶ از یک‌پل با سه چشمه گذشتیم. چند خانه به سبک خانه‌های استانبول سقف و ایوان‌های فلزی داشتند. آسمان زرد رنگ شد اما آفتاب پشت کوه‌ها پنهان بود. ما در ته دره در ارتفاع چند متری رود پیش می‌رفتیم. در روستای دمیرچی‌سوئی^۷ چند مرد مؤمن که تازه از خواب بیدار شده بودند چشمان خود را می‌مالیدند. از کاروان شتری که به آهستگی پیش می‌رفت سبقت گرفتیم. اکثر شترها قهوه‌ای و تعدادی هم زرد کمرنگ بودند و پشم زمستانی آنها در حال رشد بود. دره‌ای در سمت چپ مسیر پدید آمد و کوهپایه‌های پیچ در پیچ در کنار هم دیده شد. در روستای ایچیسه^۸ تعدادی شتر، اسب و الاغ جاده را سد کرده بودند و باید به آهستگی از میان آنها عبور

۱. Karschut. ۲. Tirebolu. ۳. Khanera Khanlar. ۴. Kopri Baschi. ۵. Itschi Su.

۶. Artasa. ۷. Demirtiji Suji. ۸. Itjise.

می‌کردیم. در خارج از آبادی به کاروان اسب بزرگی رسیدیم. اسب اول کاروان را با نوارهای رنگی و زینت‌آلاتی تزئین کرده بودند. زنگوله‌ای به بزرگی سر حیوان از گردن او آویزان بود و با هر قدم به صدا در می‌آمد. حیوان با وظایف خود به خوبی آشنا بود و احتیاجی به مراقبت کاروانسالار نداشت. سایر اسب‌ها در یک خط به دنبال او حرکت می‌کردند. تعداد دیگری از اسب‌ها هم زنگوله داشتند و بعضی از آنها ۳ زنگوله در میان یکدیگر بود. با هر قدم سر و صدای زیادی بلند می‌شد و انعکاس آن در درهٔ باریک آزار دهنده بود.

در آبادی خاروا^۱ پلی مرکب از ۴ قسمت روی رودخانه پدید آمد. ابتدا به یک پل سنگی معمولی با ۲ چشمه رسیدیم که ۲ طرف آن سنگچین بود. سپس جاده اندکی صاف شد. آنگاه از یک پل چوبی به روی ۶ پایهٔ سنگی گذشتیم. پس از آن مسیر مدتی مستقیم بود و مسیری برای عبور آب نداشت. دره در این قسمت پهن‌تر شد. منظره کاملاً طبیعی و وحشی بود. در آبادی بش‌کلیسا^۲ چند کاروانسرا که سقف آنها به روی چند پایهٔ سنگی قرار گرفته بود وجود داشت. در روستای فارتونا خانلری^۳ کاروانی با بار پوست گاو محمولهٔ خود را در ۲ طرف جاده پهن کرده بود.

به تنگهٔ باریکی به عرض چند متر رسیدیم اما کوه‌های اطراف آن ارتفاع چندانی نداشتند. چند سنگتراش مشغول تراشیدن سنگ برای تعمیر جاده، پل‌ها و نرده‌ها بودند. مزارع روستای شورداله اوغلی‌خانلری^۴ در این محل قرار داشت. انبارها و مغازه‌های روستا در میان انبوهی از درختان واقع شده بود و برگ آنها به رنگ زرد پائیزی بود. اطراف بازار بوی شهرهای شرقی را می‌داد. مزارعی خارج از آبادی وجود داشت. وجود درختان زرد در مزارع سبز در محوطهٔ خاکی بسیار زیبا می‌نمود. در روستای قیمیش‌خانه^۵ توقف کوتاهی کردیم. سرباز عصبانی با سرباز دیگری تعویض شد اما سرباز دوم به نام شکور همچنان ما را همراهی می‌کرد.

جاده همچنان در ارتفاع چند متری بالای دره پیش می‌رفت. از میان مزارع و باغ‌های روستای سوردا^۶ که فقط از یک خیابان تشکیل شده بود عبور کردیم. یک آسیاب توسط نهر آبی کار می‌کرد. از کنار گاری‌هائی با ۲ چرخ بسیار بزرگ با بار تنهٔ درختان گذشتیم. به هر گاری ۲ گاو میش در کنار هم با فاصلهٔ نسبتاً زیادی از هم بسته شده بود سپس یک زبانهٔ چوبی بلندی رو به جلو داشت که دو گاو نر جوان در انتهای آن گاری را می‌کشیدند. در مجاور کوهپایه مسیر سربالائی شد. آب رودخانه کمتر از گذشته بود به طوری که چند نهر در بستر رود جاری بود. رنگ کوه‌ها زرد تیره، قهوه‌ای و قرمز بود. در سمت چپ آن درخت‌هائی روئیده بود و روستاهای قفقاز را یادآوری می‌کرد. روستای تکه در بالای تپهٔ منفردی در قسمتی که دره پهن‌تر شده بود قرار داشت. بازار روستا در پای تپه بود و گورستان روستا در مقابل آن قرار داشت. جاده از میان این ۲ عبور می‌کرد. کشاورزان به کمک گاوهای نر زمین زراعی خود را شخم می‌زدند. کلاغ‌های زیادی بر بالای درختان نشسته بودند.

۱. Kharava . ۲. Besch Kilise . ۳. Fartuna Khanleri . ۴. Tjurdale Ogli Khanleri

۵. Qymysh Khane . ۶. Surda

با بالا رفتن از مسیر شیب‌دار، در جنوب دره به شهر ارزنجان^۱ رسیدیم. اندکی خارج از شهر چند شتر قوی جثه مشغول چرا بودند. پشتهی قرمز و آبی آنها زیبایی آنها را بیشتر می‌کرد.



بالاخره به مقصد امروز خود به نام مرادخان اوغلی رسیدیم. روستائی بود که حدود ۵۰ سکنه داشت. یک ساختمان نوساز خالی توجه مرا به خود جلب کرد و آن را به مهمانخانه شلوغ روستا ترجیح دادم. در تمامی توقف‌ها کدخدای روستاها به دیدن ما می‌آمدند. در فصل زمستان هوای این روستا از ارزروم گرم‌تر است. آب و هوای مناطق ساحلی با مناطق خشک بسیار متفاوت می‌باشد. ساعت ۸ بعدازظهر روز ۱۵ نوامبر دمای هوا ۱۱ درجه بود.

۱. مرکز استان ارزنجان در شرق ترکیه که اشیاء باستانی از سده‌های ۹ تا ۵ پیش از میلاد یافت شده است.